

بازشناسی خود و دیگری در جریان‌های فکری و بنیادهای سیاست خارجی روسیه

احمد رشیدی*

دانشیار علوم سیاسی دانشگاه مازندران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۷/۲۲ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۵/۰۲/۰۱)

چکیده

این نوشتار به دنبال تحلیل و شناخت جایگاه «دیگری» در اندیشه‌های متفکران روس است. برای قرن‌ها روسیه با اروپا، آسیا و خاورمیانه در تعامل شدید بودند و در ارتباط با این غیریت‌های گوناگون متفکران روس نظریه‌ها و گفتمان‌های مختلفی را توسعه بخشیده‌اند. مطالعه این مباحث، ما را در شناخت مشکلات معرفت‌شناختی نظریه‌های مسلط، به‌ویژه مکتب‌نوسازی، در مطالعات علوم سیاسی و ناکارآمدی آن‌ها در تبیین مسئله تفاوت یا دیالکتیک خود و دیگری کمک می‌کند. برای تبیین تداوم و تغییر در عرصه اندیشه‌های روسی، نمونه‌های تجربی از جریان‌های فکری روس در دوره‌های مختلف امپراتوری و پس از فروپاشی اتحاد شوروی شامل جریان‌های غرب‌گرایی، اسلاوگرایی، شرق‌گرایی، اوراسیاگرایی و یورو-شرق‌گرایی به‌عنوان موارد مطالعاتی انتخاب شده و در این فرایند نوع نگاه آن‌ها به دیگری مورد بررسی تطبیقی قرار گرفته است. اگرچه موجودیت‌های تمدنی شرق و غرب همواره چالش مهمی برای متفکران روس بوده است؛ اما بعضی از آن‌ها در این میان از چشم‌اندازی متفاوت راه‌هایی را برای مفهوم‌بندی و نظریه‌پردازی در مورد این دو موجودیت فرهنگی در کالبد منحصربه‌فرد اندیشه روسی پیدا کرده‌اند. یافته‌های نوشتار نشان می‌دهد جریان اندیشه‌های روس به تدریج از ذات‌گرایی فاصله گرفته‌اند و در این فرایند به سمت شناسایی و پذیرش دیگری به‌عنوان طرف گفت‌وگو حرکت کرده‌اند. شرق کمابیش به این آمادگی پاسخ مثبت داده و بر این اساس گفت‌وگوها و همکاری‌های سازنده‌ای در قالب اتحادیه‌ها و توافق‌نامه‌های دو یا چندجانبه شکل گرفته است. از سوی دیگر، غرب آمادگی متقابلی برای گفت‌وگو با روسیه نشان نداده است. از آنجا که براساس چارچوب نظری نوشتار هویت تحت تأثیر دیگران همواره بازتعریف می‌شود؛ بنابراین نگرش منفی غرب به روسیه می‌تواند تلقی روسیه از دیگری غربی را دگرگون کند و در فرایند گفت‌وگوهای آن‌ها اختلال ایجاد کند.

کلیدواژه‌ها

اسلاوگرایی، اوراسیاگرایی، شرق‌گرایی، کنش متقابل نمادین، هویت روس، ارو-شرق‌گرایی.

* E-mail: a.rashidi@umz.ac.ir

مقدمه

روس‌ها در فرایند آشنایی با تجدد غربی ابتدا تحت هژمونی فرهنگی آن قرار گرفتند و سپس در فراگرد تاریخی در جست‌وجوی هویت خویش ناگزیر از رویارویی با چالش اروپایی‌گرایی شدند و در این میان تعریف‌های مختلفی از دیگری روس در قالب جریان‌های فکری گوناگون ارائه دادند. در واکنش به هژمونی فرهنگی غرب، پس از شکست روسیه در جنگ کریمه، روس‌ها تحت تأثیر اندیشه‌های نیکلای دانیلفسکی و کنستانتین لئونتیف، به تمایزگذاری خود از اروپا و بازشناسی تهدیدهایی که از سوی غرب متوجه روسیه بود روی آوردند. از آن زمان دیگر اروپا خودی تلقی نشد و در جایگاه دیگری قرار گرفت. این رویکرد جدید کم‌وبیش در بخش عمده‌ای از قرن بیستم مسلط بود؛ اما از اواخر دهه ۱۹۷۰ و آغاز دهه ۱۹۸۰ گفتمان جدیدی در میان روس‌ها شروع به شکل‌گیری کرد که رویکرد دیالکتیکی تری در ارتباط با دیگری روس در پیش گرفته بود. در چارچوب رویکرد جدید متفکران سوسیالیست متأخر و پساسوسیالیست روسی به‌جای تأکید انحصاری بر شرق یا غرب در تعریف هویت روسی، به پیکربندی این هویت از تلفیق این دو موجودیت فرهنگی (شرق و غرب) روی آوردند.

با هدف مطالعه تداوم و تغییر در اندیشه‌های متفکران روس در ارتباط با هویت «تمدن روسی، در این نوشتار پس از مرور نظریه‌های مربوط به هویت‌یابی از راه دیالکتیک خود و دیگری (چارچوب نظری نوشتار)، به تحلیل جریان‌های فکری روسیه بر محور بازشناسی برآورد آن‌ها از دیگری پرداخته شده است. در نتیجه‌گیری رویارویی روس‌ها با «دیگری» و ملاحظات آن برای سیاست خارجی روسیه و همچنین نظریه روابط بین‌الملل بررسی شده است. فرضیه نوشتار این است که متفکران روس به تدریج از ذات‌گرایی فاصله گرفته‌اند و در این فرایند با نوسان‌هایی به سمت شناسایی و پذیرش دیگری در مقام یک موجودیت تعامل‌پذیر حرکت کرده‌اند. چارچوب نظری نوشتار در وهله نخست شامل نظریه کنش متقابل نمادین هربرت مید و ریچارد جکینز و نظریه ساختاریابی آنتونی گیدنز است که در حوزه جامعه‌شناسی مطرح شده‌اند و به هویت‌یابی مستمر گروه‌های اجتماعی در دیالکتیک خود و دیگری قائل هستند و در وهله دوم نظریه سازه‌انگاری الکساندر ونت مورد استفاده قرار گرفته که براساس اندیشه‌های این جامعه‌شناسان به تحلیل سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی واحدهای سیاسی پرداخته است (ونت، ۱۳۸۴: ۱۴). روش تحقیق توصیفی-تحلیلی است که با توجه به تمرکز نوشتار بر مقایسه نوع نگاه به «دیگری» در جریان‌های فکری روسیه ابعاد تطبیقی پیدا می‌کند. با توجه به ضعف و توسعه‌نیافتن مطالعات روسیه در کشور، این نوشتار ضمن کمک به تقویت ادبیات موجود در این زمینه، با

تمرکز بر مطالعه جامعه داخلی روسیه برای خواننده ایرانی روزنه جدیدی را می‌گشاید تا به جایگاه کشورش در نگاه جامعه داخلی روسیه آشنا شود و بداند ایران در کجای جامعه بیرونی روسیه قرار دارد و رابطه با آن چه اهمیتی دارد. این مسئله کمتر مورد مطالعه و توجه قرار گرفته است.

دیالکتیک خود و دیگری؛ به سوی چارچوب نظری نوشتار

متفکران علاقه‌مند به تحلیل‌های فرهنگی به‌طور عمیق معتقدند که روابط بین‌الملل نباید فقط به‌مثابه بازتولید گفتمان غربی نگریسته شود؛ زیرا چنین نگرشی ما را از درک منطق پویای روابط بین‌الملل محروم می‌کند (Jones, 2006: 31-37). در این چارچوب، منتقدان نظریه نوسازی با بهره‌گیری از رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی در مطالعات خود تک‌خطی‌نگری آن را به چالش کشیده‌اند (رشیدی، ۱۳۹۴: ۵۸، Oren, 2000: 5-16). نظریه نوسازی در مطالعات روابط بین‌الملل برای ارتباط متقابل با دیگری فضایی قائل نبود و پیروی از شیوه‌های غربی را ترویج می‌کرد. این در حالی است که در جهان چندفرهنگی و دارای حساسیت‌های گفتمانی معاصر، توجه‌نکردن به دیگری و ملاحظات مربوط به آن ما را از درک صحیح مسائل جهانی و در پی آن ارائه راه‌حل‌های معقول باز می‌دارد (Macintyre, 1987: 25-43). با آگاهی از اهمیت این مسئله، در سال‌های اخیر گروهی از متفکران چرخش محسوسی در روش و رهیافت مطالعاتی خود ایجاد کرده‌اند و در این چارچوب هویت و فرهنگ را در کانون بحث خود قرار داده‌اند. این چرخش ابتدا در جامعه‌شناسی شکل گرفت و به تدریج در سایر رشته‌های علوم اجتماعی به‌ویژه در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل گسترش یافت (Wiarda, 1981: 18). نظریه کنش متقابل نمادین هربرت مید، نظریه ساختاریابی گیدنز و نظریه هویت اجتماعی جکینز در جامعه‌شناسی و نظریه سازه‌نگاری ونت در سیاست بین‌الملل از مهم‌ترین نظریه‌هایی هستند که براساس منطق دیالکتیک «خود» و «دیگری» شکل‌گیری و تحول هویت‌ها و آثار اجتماعی و سیاسی آن‌ها را در سطوح گوناگون مطرح کرده‌اند.

واژه هویت در یک معنا به ویژگی‌های متفاوتی اشاره دارد که یک موجودیت (اعم از فردی یا جمعی) را از دیگران متمایز می‌کند و در معنای دیگر به ویژگی‌های همسانی که انسان‌ها براساس آن بهم می‌پیوندند، دلالت دارد. دو معنای ظاهراً متضاد مفهوم هویت تشابه و تمایز دو روی یک سکه هستند و آنچه در این بین نقش اصلی را بازی می‌کند فعل «شناسایی» و تمایزگذاری بین خود و دیگری است که لازمه هویت است (Taylor, 1992: 10-18). با وجود قدمت این تمایزگذاری، از طرح مفهوم هویت در علوم اجتماعی به‌مثابه یک مفهوم علمی بیش از چند دهه نمی‌گذرد. طرح نظریه کنش متقابل نمادین در جامعه‌شناسی از سوی جورج

هربرت مید سهم بزرگی در این زمینه دارد. از دیدگاه مید، هر فرد هویت یا «خویشتن» خود را از راه سازماندهی نگرش‌های دیگران در قالب نگرش‌های سازمان‌یافته اجتماعی و یا گروهی شکل می‌دهد (ریتزر، ۱۳۹۳: ۳۴۵).

آنتونی گیدنز هم هویت را به‌منزله کنش‌های اجتماعی از پیش تعیین‌شده و تغییرناپذیر نمی‌داند؛ بلکه آن را در مقام چیزی می‌بیند که به‌صورت مداوم در تعامل‌های روزمره ایجاد می‌شود و در فعالیت‌های بازاندیشانه خویش مورد حفاظت و پشتیبانی قرار می‌گیرد. این برداشت گیدنز از هویت با برداشت‌های ذات‌گرایانه، که هویت را ثابت فرض می‌کنند، تفاوت بنیادینی دارد. در برداشت او هویت فرایند معناسازی است که پیوسته در حال تحول و ساخته‌شدن - به تعبیر گیدنز ساختاریابی^۱ - است (پارکر، ۱۳۸۳: ۱۱۷-۹۵).

هم‌داستان با این نظریه‌ها، ریچارد جنکینز استدلال می‌کند که آنچه یک گروه انسانی را هویت می‌بخشد شباهتی است که سبب تفاوت آن‌ها از گروه‌های دیگر می‌شود. شباهت و تفاوت معناهایی هستند که انسان‌ها آن‌ها را می‌سازند. فرهنگ جوامع بشری فرایند تفاوت و شباهت را عینیت می‌بخشد. ابزارهای فرهنگی هویت‌ساز، سبب شکل‌گیری مقوله‌های هویتی در بین جوامع بشری می‌شوند. زبان، مذهب، پوشاک، علائق زیباشناختی، تفریحات و سرگرمی، ورزش، تغذیه و ... مواردی فرهنگی هستند که برای زندگی هر گروه ایجاد معنا می‌کنند و سبب شباهت درون‌گروهی و تفاوت از برون‌گروه می‌شود. در اصل زندگی اجتماعی بدون وجود راهی برای دانستن اینکه دیگران کیستند و بدون نوعی درک از اینکه ما کیستیم غیرقابل تصور است. جنکینز این فرایند را دیالکتیک درونی و برونی شناسایی هویتی می‌نامد. بنابراین هویت آن چیزی است که انسان‌ها را شبیه خود و متفاوت با دیگران می‌کند. به بیان دیگر آن چیزی که انسان‌ها به‌وسیله آن خودشان را می‌شناسند و تعریف می‌کنند و از این رهگذر خود را پذیرفته شده و شناخته‌شده از طرف دیگران احساس می‌کنند. بنابراین فهم هویت‌ها از راه فهم کنش متقابل دیالکتیکی درونی و برونی در ظرف زمانی و مکانی امکان‌پذیر می‌شود. جنکینز قومیت را وجه مهم و ابتدایی خودشناسایی می‌داند و استدلال می‌کند: قومیت به شباهت و تفاوت «ما» و «آن‌ها» متکی است. قومیت امری ازلی نیست و در زمان و مکان ساخته می‌شود. قومیت مستلزم درونی‌کردن شباهت‌های درون‌گروهی است که از خلال تفاوت گذاری با دیگران به‌دست می‌آید (جنکینز، ۱۳۸۱: ۱۵-۷).

الکساندر ونت، که نظریه سازه‌نگاری در روابط بین‌الملل به‌نام او شناخته می‌شود، تحت تأثیر این مباحث، مفهوم هویت را کانون بحث خود در تحلیل سیاست بین‌الملل قرار داد.

1. Structuration Theory

برخلاف واقع‌گرایان و لیبرال‌ها که سیاست خارجی را تلاش برای کسب امنیت (واقع‌گرایان) و کسب ثروت (لیبرال‌ها) دانسته‌اند، ونت تلاش کرد تا سیاست خارجی را فراتر از این موارد، تلاش برای کسب «شناسایی» تفسیر کند (ونت، ۱۳۸۴: ۱۸). شناسایی، مقوله‌ای کاملاً فرهنگی است که در کانون بحث هویت‌یابی قرار می‌گیرد؛ هویتی که به باور ونت، فراتر از سطح تحلیل خرد در چارچوب نظریه کنش متقابل نمادین، در سطح ملی و مباحث تمدنی در دیالکتیک خود و دیگری شکل می‌گیرد و در زمان و مکان همواره بازتعریف می‌شود و ساخت و نمود جدیدی به خود می‌گیرد. ونت در کتاب خود با عنوان «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل» بر نقش مهمی را که بازنمایی‌های «خود» و «دیگری» در شناسایی دوست، دشمن و رقیب ایفا می‌کنند و همچنین رویه‌هایی که این بازنمایی‌ها را بازتولید می‌کنند تأکید می‌کند. از آنجا که این بازنمایی‌ها و رویه‌ها فرایندی پویا و مستمر دارند، به اعتقاد ونت در صورت وجود اراده سیاسی و همچنین وجود کانال‌هایی برای گفت‌وگوهای سازنده می‌توان امیدوار بود که روزی از درون آنچه امروز تعارض پیچیده با دیگری به نظر می‌رسد دوستی و همکاری شکل بگیرد (ونت، ۱۳۸۴: ۱۷).

در این نوشتار در چارچوب کاربست مباحث نظری که مطرح شد، مقوله‌های تمدنی را به مقوله‌های هویتی فروکاسته‌ایم (Huntington, 1996: 7-25) و استدلال می‌کنیم که شناخت دوست و دشمن از منظر سیاست خارجی روسیه مستلزم شناخت هویت روسی و درک متفکران و نخبگان سیاسی این کشور از مؤلفه‌های این هویت است. بدیهی است که در این میان شناخت دیگری روس می‌تواند مرکز ثقل بحث قرار گیرد. همچنین، براساس آنچه در این نظریه‌ها هویت‌یابی بالا در مورد پویابودن هویت‌ها و امکان بازنمایی مستمر خود و دیگری در تعامل یا دیالکتیک سازنده گفته شد، هویت روسی را مسئله‌ای پویا در نظر گرفته‌ایم که می‌تواند متناسب با زمان و مکان و نوع نگاه طرف مقابل، تلقی خود از دیگری را بازتعریف کند و براساس آن به همکاری یا تعارض جدید با آن روی آورد.

«خود» و «دیگری» در جریان‌های فکری روسیه

متفکران و سیاستمداران روسی، در جست‌وجوی پاسخی متناسب با موقعیت جغرافیایی روس‌ها در میان تمدن‌های اروپایی و آسیایی، دیدگاه‌های مختلفی را در ارتباط با دیگری روس در پیش گرفته‌اند. در اینجا به صورت خلاصه به این موضوع می‌پردازیم که آن‌ها چگونه به تحلیل رابطه «خود» با «دیگری» پرداخته‌اند و در این میان سیر تحول اندیشه‌ها و رویکردها، با تمرکز بر روسیه در دوره پسا شوروی، به چه صورت بوده است. در این چارچوب، چشم‌انداز «تمدن روسی» از منظر متفکران روس بر مبنای دو محور اصلی

مطالعه می‌شود: ۱. هویت تمدنی؛ ۲. میزان ذات‌گرایی^۱ و تعامل‌گرایی تمدنی. پیرامون محور اول، بحث اروپایی/ غربی بودن یا غیرغربی بودن تمدن روسی از منظر متفکران مختلف جریان‌های روسی بررسی می‌شود؛ و پیرامون محور دوم دیدگاه آن‌ها در مورد میزان در خودبودگی و گشودگی تمدن روسی مورد مطالعه و ارزیابی قرار می‌گیرد. استدلال ما این است که در صدسال گذشته به تدریج متفکران روس گفتمان‌های ذات‌گرای «یا غربی یا شرقی» را رها کرده و به سویی حرکت کردند که بین این دو سنت فرهنگی مخالف گفت‌وگو برقرار کنند و از آن میان سنتی متناسب با شرایط در حال تغییر روسیه در سطح جهانی و محلی بیرون بکشند. آن‌ها در این مسیر، با جداشدن از باورهای مبتنی بر نادیده‌انگاری یا تهدیدانگاری دیگری، تمایل یافتند تا آن را به‌عنوان موجودیتی متداخل و تعامل‌پذیر در نظر بگیرند. بر این اساس هر یک از جریان‌های فکری روسیه را در زیر به‌شکل مجزا شرح داده و بررسی کرده‌ایم.

الف) اروپامحوری

ایده برآورد روسیه به‌عنوان بخشی از تمدن اروپایی قدمتی دیرینه دارد و پیشینه آن دست‌کم به زمان پترکبیر برمی‌گردد. اگرچه به رسمیت شناخته‌شدن جایگاه اروپایی روسیه از سوی اروپا هرگز خالی از مشکل نبود؛ اما تقریباً تمام رهبران روس در قرن نوزدهم و حتی پس از آن به داشتن اندیشه‌های اروپایی معروف بودند. در این دوره، تفکر حاکم در روسیه با تفکر حاکم در اروپای غربی پنداشت یکسانی در ارتباط با دیگری شرقی داشت. آن‌ها از موضع برتر و همراه با هراس به سرزمین‌های شرق روسیه می‌نگریستند و خودبرتری، پیش‌ذهنیت مشترک تفکرهای حاکم در آن دوره بود.

متفکران روس در ارتباط با تداوم رسالت اروپا برای هدایت بقیه جهان به سوی آینده‌ای بهتر اختلاف نظر داشتند. به بیان دیگر، آن‌ها در مورد تلقی اروپا به‌عنوان مدل یا الگویی برای روسیه و یا برعکس تلقی روس به‌عنوان رهبر تمدن اروپایی توافق نظر نداشتند. این نبود توافق، هسته اصلی بحث‌های بین غرب‌گرایان و اسلاوگرایان را تشکیل می‌داد. غرب‌گرایان به سود مرکزیت و تداوم رهبری اروپا و اسلاوگرایان به نفع آغاز سروری تمدنی روس و پایان رسالت تمدنی اروپا استدلال می‌کردند. هر دوی غرب‌گرایان و اسلاوگرایان متأثر از پیش‌خطی‌نگری تاریخی مروج مأموریت جهانی برای هر یک از تمدن‌های مورد نظر خود بودند و بر این اساس هیچ‌گونه فضایی برای شناسایی یا حتی موجودیت دیگری قائل نبودند. از دیدگاه گفتمانی آن‌ها، تاریخ فرایندی تک‌خطی داشت و سرنوشت محتوم دیگری به اصطلاح وحشی، نافرهیخته و عقب‌مانده گام‌نهادن در آن مسیر

1. Essentialism

بود. به هر حال، هر دو جریان ملت‌های غیرغربی را به‌منزله هدفی برای نوسازی یا منبعی برای تهدید می‌دیدند (Duncan, 2000: 44).

۱. غرب‌گرایی

نخستین جریان روشنفکری در روسیه غرب‌گرایی بود که در پی آشنایی دانش‌آموختگان روسی با پیشرفت‌های غربی در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم به بلوغ رسید. متفکران غرب‌گرا، در چارچوب نظریه‌های نوسازی و بینش خطی‌نگری غربی، با تأکید بر متری بودن نهادهای غربی به تداوم رسالت تمدنی اروپا قائل بودند و از گسترش تأثیر نهادهای اروپایی بر فرهنگ روسی طرفداری می‌کردند (بیلینگتون، ۱۳۸۵: ۳۳). بر این اساس، آن‌ها از تلاش‌های پترکبیر برای نوکردن روسیه حمایت کردند. تحت تأثیر انقلاب فرانسه، غرب‌گرایان شروع به انتقاد از سنت حکومت خودکامه روسی کردند و در دفاع از اصلاحات اجتماعی موضع گرفتند. برای نمونه، دسامبریس‌ها از اوایل قرن نوزدهم برای آگاهی‌بخشی به مردم و حمایت از مشروطیت و از بین‌بردن بردگی در روسیه تلاش می‌کردند. بعدها، با شکست روسیه در جنگ کریمه، که با مداخله بریتانیا و فرانسه در سال ۱۸۵۴ به نفع امپراتوری عثمانی پایان یافت، غرب‌گرایان به اردوگاه‌های متمایزی تقسیم شدند. یک گروه شامل کادتها^۱ یا دموکرات‌های مشروطه‌خواه بودند که طرفدار اصلاحات لیبرال و توسعه مشروطیت یا قانون اساسی بودند. مهم‌ترین نماینده این گروه پاول میلیاکف بود (بردیاف، ۱۳۶۰: ۲۰۵). گروه دیگر غرب‌گرایانی بودند که بر ضرورت صنعتی‌شدن و توسعه اقتصادی شتابان تأکید داشتند. برای نمونه، سرگئی ویت، وزیر دارایی وقت روسیه، از گسست رادیکال با سنت روستایی روس صحبت می‌کرد و از توسعه زیرساخت‌های صنعتی و برآورده‌کردن نیازهای کشور طرفداری می‌کرد (Neumann, 1999: 70).

اندیشه عمیق و دیرینه غرب‌گرایی زمانی در روسیه با چالش روبه‌رو شد که در خود اروپا اندیشه‌هایی متعارض با سنت اندیشه جدید غربی شروع به رشد کرد. چنانکه می‌دانیم تحت تأثیر آرمان‌های لیبرالی و برابری‌طلبانه انقلاب فرانسه، قاره اروپا به دو اردوگاه انقلابی و ضدانقلاب تقسیم شد. این وضعیت بسیاری از متفکران روس را به این باور رساند که اروپا دچار بحران معنویت و دستخوش انحطاط شده است. رجوع به خاطره تلخ جنگ کریمه که با کمک بریتانیا و فرانسه در سال ۱۸۵۴ به سود امپراتوری عثمانی به پایان رسید، موجب برآورد اروپا به‌عنوان دشمن سیاسی روسیه شد و بدین ترتیب در میانه قرن نوزدهم زمینه‌های لازم برای ظهور اندیشه‌های ضد اروپایی در این کشور فراهم شد که در ادامه شرح خواهیم داد.

1. Cadets

جریان غرب‌گرایی هرچند در روسیه تضعیف شد و به تدریج به حاشیه رفت؛ اما هرگز از بین نرفت. حتی با انقلاب بلشویکی در اکتبر ۱۹۱۷، غرب‌گرایان لیبرال به بحث‌های خود با دو گروه زیر ادامه دادند: ۱. گروهی که در پی آموزش و نجات اروپاییان بودند؛ ۲. گروهی که خواستار بازسازی تمدن متمایز روسی بودند. جریان نخست مشخصاً در چارچوب دکترین انقلاب جهانی لنین و تروتسکی قرار داشت که بر خوددفعی روسیه اتحاد شوروی و برتری آن بر تمدن به اصطلاح پوسیده و بحران‌زده سرمایه‌داری غربی تأکید می‌کرد و بدین‌صورت توسعه بیرونی روسیه اتحاد شوروی را توجیه می‌کرد. جریان دوم نیز بر خودکفایی و بازسازی بسیاری از ویژگی‌های معروف روسیه کهن مانند دولت خودکامه و اقتصاد دولتی تأکید داشت. روشنفکران این جریان بیشتر شامل روشنفکرانی بودند که براساس اندیشه‌های دانیلفسکی و لئونتیف دراصل مروج فرهنگ غیراروپایی روسیه بودند.

در دوره پس از استالین همچنان که اتحاد شوروی درهای خود را به سمت جهان بیرون بازتر می‌کرد، تفکر سوسیالیسم دموکراتیک نیز در دل این جریان گسترش پیدا کرد و در دوره گورباچف با رویکرد جدید به غرب اوج گرفت (Larson, 2003: 77-92). رهبر پروسترویکا درحالی که بر اندیشه تمایز سوسیالیسم روسی تأکید داشت، درعمل به‌سوی اندیشه‌های مردم‌سالاری اجتماعی اروپایی و همچنین نظریه‌های آمریکایی فراملی‌گرایی و وابستگی متقابل کشیده شد. به هر صورت، غرب‌گرایان در طول حیات اتحاد شوروی همچنان موجودیت خود را حفظ کردند و سرانجام در آستانه فروپاشی آن و بلافاصله پس از آن بر سایر جریان‌ها چیره شدند. براساس آیین همگرایی و شراکت راهبردی با غرب که از سوی رهبران جدید این جریان، از جمله بوریس یلتسین و آندری کوزیرف مطرح شد، روسیه باید نهادهای لیبرال دموکراتیک و اقتصاد بازار آزاد به سبک غرب ایجاد کند (کولای، ۱۳۷۴: ۷۶). نسل جدید غرب‌گرایان، همچنان همانند اروپاگرایان یک قرن پیش، بر وابستگی یا تعلق روسیه به غرب پافشاری می‌کردند. بنابراین به باور آن‌ها با فروپاشی اتحاد شوروی فرصتی برای روسیه فراهم شد تا به یک کشور عادی غربی تبدیل شود. این دیدگاه، با نادیده‌گرفتن جنبه‌های خاص تاریخی توسعه تمدن روسی و چالش‌های تعامل با هر یک از تمدن‌های شرق و غرب، از پرداختن به مسئله دیگری تمدن و فرهنگ روسی همچنان فرار می‌کرد.

این رویکرد رهبران جدید روسیه چندان دوام نداشت و در سال‌های ۱۹۹۴-۱۹۹۳ با کنار رفتن ایگور گیدار و روی کار آمدن ویکتور چرنومردین در دستگاه سیاست خارجی روسیه به سرعت دگرگون شد و رئیس‌جمهور، یلتسین نیز با تغییر لحن خود به برگشت بر

سیاست‌های غرب‌گرایانه تأیید کرد (کولای، ۱۳۷۴: ۸۵). بدین ترتیب، بار دیگر غرب و اروپا در موضع دیگری روسیه قرار گرفت.

۲. اسلاوگرایی

متفکران اسلاوگرا به‌جای به‌حساب‌آوردن تعلق روسیه به تمدن اروپایی بر اندیشه منحصراً به‌فرد بودن فرهنگ روسی تأکید داشتند و آرمان‌های غرب‌گرایان از جمله صنعتی‌شدن و انجام اصلاحات لیبرالی را در حکم خودباختگی به اروپا می‌دانستند. آن‌ها استدلال می‌کردند که تمدن غرب در اثر مادی‌گرایی افراطی و خردگرایی محض در معرض انحطاط قرار گرفته است؛ بنابراین رسالت تمدنی آن برای رهبری و هدایت جامعه جهانی خاتمه یافته است. به باور آن‌ها در شرایط جدید تنها روسیه بود که می‌توانست با رجوع به سنت‌های اصیل روسی و معنویت مسیحیت ارتدکس رهایی اصیل را برای جهانیان به ارمغان آورد (رشیدی، ۱۳۹۱: ۲۴۹). اگرچه اسلاوگرایان نگران اثرات منفی فرهنگ و تمدن غربی برای روسیه بودند، اما نقد آن‌ها بدان معنا نبود که آن‌ها از اروپا روی گردانده‌اند. بلکه بر این باور بودند که کمک به اروپا برای حل مشکلات سیاسی و اجتماعی وظیفه آن‌ها است و در این مسیر باید با هدف محدودساختن فردگرایی نامحدود که ارمغان لیبرالیسم غربی است خودآگاهی جمعی را گسترش دهند (کولای و رشیدی، ۱۳۸۸: ۲۱۱).

نخستین منادیان اندیشه اسلاوگرایی، ایوان کریفسکی و الکساندر خمیاکف بودند که در عین باور به اروپایی بودن روسیه بر شیوه زندگی منحصربه‌فرد و سنت اصیل اندیشه روسی تأکید داشتند. به باور آن‌ها باوجود گذشته درخشان غرب و دستاوردها و خدمات آن به جامعه بشری، این تمدن دیگر دچار انحطاط اخلاقی و فلسفی شده است و نمی‌تواند برای روسیه مدل مناسبی باشد (رشیدی، ۱۳۹۱: ۲۴۹). جذابیت اندیشه‌های اسلاوگرایان حتی برخی از چهره‌های مشهور غرب‌گرایان مانند الکساندر هرزن را نیز بر آن داشت که در اوج ناامیدی از اصلاحات محافظه‌کارانه (نوسازی از بالا) و در واکنش به بحران هویت اروپایی در دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ برخی از مؤلفه‌های اندیشه اسلاوگرایی را بپذیرد. بنابراین نه تنها از توصیه به‌دست‌کشیدن از ویژگی‌های فرهنگ کمونی روس پرهیز کرد، بلکه بازسازی و احیای آن را به‌منزله راهی میان‌بر برای پیشی گرفتن از اروپا مورد تأکید قرار داد. بعدها موضوع پیشی گرفتن از اروپا در شکل افراطی خود در بلشویسم پدیدار شد.

ب) شرق‌گرایی

چنانکه گفتیم، اسلاوگرایان و غرب‌گرایان شرق را به‌مثابه «دیگری» وحشی، عقب‌مانده و غیرقابل تحمل می‌دانستند که شایستگی «شناسایی» ندارد. این نگرش زمانی شروع به تغییر کرد

که فیلسوفانی چون نیکلای دانیلفسکی^۱ و کنستانتین لئونتیف^۲ بیزاری خود را از اروپا ابراز داشتند. دانیلفسکی، در سال ۱۸۸۵ تأکید کرد که روسیه با داشتن فرهنگ تاریخی ویژه دیگر نمی‌تواند خود را به اروپا بچسباند. مهم‌ترین مؤلفه اندیشه وی در نقد نگرش‌های اروپامحور، طرح مفهوم «گونه‌های تمدنی» بود که در تقابل با اندیشه خطی نگرشی توسعه قرار می‌گرفت. دانیلفسکی، با پیشی گرفتن از اُسوالد اسپنگلر و آرنولد توین‌بی، ده گونه تمدن تاریخی را مورد بازشناسی قرار داد که تمدن اروپایی رومی- ژرمنی تنها یکی از آن موارد بود. به باور وی گونه‌های تمدنی بنیادهای متفاوتی دارند که قابل فروکاستن به یکدیگر نیستند؛ بنابراین بدون مراحل تکامل و پیشرفت تدریجی بر روی یک پلکان هستند؛ هر یک از این تمدن‌ها طرح‌ها و بنیادهای ویژه‌ای دارند که مسیر تحول و تکامل آن‌ها را به صورت متمایز تعیین می‌کند (Duncan, 2000: 105).

در این چارچوب، برخلاف نگرش‌های اروپامحور، دیگر نمی‌شد مسیر پیشرفت و توسعه را یگانه و جهان‌شمول در نظر گرفت. البته، دانیلفسکی با تعامل میان فرهنگ‌ها موافق بود و آن را مایه غنای هر تمدن می‌دانست. در چشم‌اندازی که او ترسیم کرده بود، نه تنها منطقی در سنجاق‌زدن روسیه به اروپای غربی (چیزی که غرب‌گرایان مطرح می‌کردند) وجود نداشت، بلکه اصولاً روسیه مأموریت تمدنی خود برای نجات تمدن به اصطلاح بحران‌زده غرب (چیزی که اسلاوگرایان مطرح می‌کردند) را نیز می‌بایست رها کند. در واقع، دانیلفسکی با این عقاید از روسیه می‌خواست تا در مقابل غرب محکم بایستد و در دفاع از منافع خود سیاست خارجی مستقلی داشته باشد.

لئونتیف، شاگرد دانیلفسکی و دیپلمات پیشین در ترکیه، در نقد اروپاگرایی حتی از استادش نیز فراتر رفت و در این چارچوب فراخوانی برای در آغوش کشیدن شرق صادر کرد. او این باور را از استاد خود پذیرفت که پادشاهی اسلاوها راهی برای دفاع از امتیازهای روسیه و زمینه‌ای برای ایجاد امپراتوری بیزانس جدید است (بردیاف، ۱۳۶۰: ۱۶۶). لئونتیف بر این باور بود که مأموریت جهانی روسیه تکیه بر نیروی معنوی مذهب ارتدکس بیزانس و پیوند دادن مدل دولت چینی، مذهب هندی و سوسیالیسم اروپایی در درون خود است (Duncan, 2000: 42-43). او اندیشه دانیلفسکی مبنی بر ایجاد گونه تمدنی- فرهنگی اسلاو را رها کرد و در مقابل بر ایجاد گونه اصیل تمدن ارتدکس بیزانس تأکید کرد و خواستار کنترل روسیه بر قسطنطنیه (استانبول) شد. اعتماد او به فرهنگ‌های غیراروپایی زمانی آشکارتر شد که ایده تلفیق مدل دولت چینی با مذهب هندی و سوسیالیسم اروپایی را مطرح کرد (Duncan, 2000: 43). بنابراین، لئونتیف بسیار بیشتر از دانیلفسکی نسبت به فرهنگ

1. Nikolai Danilevski
2. Konstantin Leontyev

غربی بدبین و نسبت به فرهنگ‌های غیراروپایی خوش‌بین بود و بیشتر از هر متفکر دیگر روسی در قرن نوزدهم به جهان‌بینی شرقی و تعریف مأموریت روسیه در آسیا تأکید می‌کرد.

با این حال دانیلفسکی و لئونتیف از نگرش مبتنی بر پذیرش شرق فاصله داشتند. در هر صورت آن‌ها با به چالش کشیدن ایدئولوژی اروپاگرایی زمینه‌های مناسبی را برای شکل‌گیری جریان‌های فکری با جهت‌گیری‌های متمایز فراهم کردند. تا جایی که برخی از نویسندگان و فیلسوفان مشهور روسی مانند فیدور داستایوفسکی نیز باورهای اصیل روسی را متمایز از اروپا دانستند و استدلال کردند: «آینده ما در آسیا قرار دارد؛ زمان جد شدن از اروپای ناخوشایند فرا رسیده است» (Duncan, 2000: 135). در هر حال، چرخش روس‌ها به سمت شرق بیشتر ناشی از دشمنی جدید آن‌ها با دیگری اروپا بود تا اینکه ناشی از اشتیاق آن‌ها به دیگری شرق و یادگیری از تمدن‌های شرقی باشد (آندری‌یوا، ۱۳۸۹: ۲۷-۱۳). اما نباید از نظر دور داشت که با طرح این اندیشه‌ها، بنیادی فراهم شد تا براساس آن به تدریج در نگاه روس‌ها دیگری شرق به رسمیت شناخته شود و شایستگی شناسایی و شراکت پیدا کند.

ج) اوراسیاگرایی

اوراسیاگرایی جریانی است که تمدن روسیه را به منزله پلی فرهنگی میان اروپا و آسیا در نظر می‌گیرد. ریشه‌های اوراسیاگرایی به قرن نوزدهم باز می‌گردد. در آن زمان گروهی از روشنفکران روس این واقعیت را که هویت روسی رنگ غربی پیدا کرده بر نمی‌تافتند. پیتر چا‌آدایف در سال ۱۸۲۹ نوشت: «ما به هیچ‌یک از خانواده‌های بزرگ نوع بشر تعلق نداریم؛ نه شرقی هستیم، نه غربی». داستایوفسکی نیز در سال ۱۸۸۱ نوشت: «ما را در اروپا تاتار و در آسیا اروپایی می‌خوانند» (لاروئل، ۱۳۸۸: ۱۳). وی در جای دیگر نوشته است: «روس‌ها به همان اندازه که اروپایی‌اند، آسیایی هم هستند؛ اشتباه سیاست ما این بود که تلاش کردیم خود را اروپایی خالص معرفی کنیم» (Duncan, 2000: 135). با این حال، به اعتقاد برخی از نویسندگان اوراسیاگرایی ریشه در اندیشه‌های دانیلفسکی به‌ویژه در اثری با عنوان «روسیه و اروپا» دارد که در درون خود در اساس ماهیت جغرافیایی و ژئوپلیتیکی دارد (بیلینگتون، ۱۳۸۵: ۱۰۱). اگرچه در آن زمان بحث اوراسیاگرایی تبدیل به گفتمان غالب نشد، اما فضای اندیشه‌های روسی در ارتباط با تلقی از «دیگری» را به شدت تحت تأثیر قرار داد.

به واسطه سلطه حکومت بلشویکی در اتحاد شوروی، فضای فعالیت برای اوراسیاگرایان محدود شد و ناگزیر بسیاری از آنان به اروپا مهاجرت کردند؛ اما با فروپاشی اتحاد شوروی

به کشور خود برگشتند. به همان میزان که آتلانتیک‌گرایی (غرب‌گرایی) در روسیه جدید موقعیت خود را از دست داد، اوراسیاگرایی جدید رشد کرد؛ تا جایی که در نیمه‌های دهه ۹۰ بر سیاست خارجی این کشور تسلط یافت و بدین ترتیب تحول‌گفتمانی جدیدی در روسیه رخ داد. در چارچوب این گفتمان جدید روایت‌های غرب‌گرا از هویت روسی به چالش کشیده شد. اوراسیاگرایان جدید (به‌ویژه پانارین، زیوگانف و دوگین) بر استقلال ژئوپلیتیکی و فرهنگی روسیه تأکید می‌کنند و آن را به‌مثابه یک تمدن سرزمینی می‌دانند که پیوندهای مهمی با حوزه جغرافیایی اتحاد شوروی، آسیا و جهان اسلام دارد.

بسیاری از اوراسیاگرایان جدید بر تهدیدهای ناشی از کشورهای غربی بر هویت روسی تأکید کرده و همانند هانتینگتون در ارائه نظریه برخورد تمدن‌ها استدلال می‌کنند که جهان دستخوش جنگ هویتی و سلطه‌جویی میان واحدهای فرهنگی بیگانه است و در این جهان، تهدید اصلی برای هویت و جایگاه روس‌ها از ناحیه آتلانتیک‌گرایی یا «تمدن سوداگر» غربی، به‌ویژه از سوی ایالات متحده، است. به نظر آن‌ها روسیه در غرب یک شریک کوچک است؛ اما در مجموعه شرق جایگاه برجسته‌ای دارد (کرمی، ۱۳۸۴: ۶۵). برخی از اوراسیاگرایان جدید، از جمله دوگین، از راهبرد انباشت مداوم قدرت از راه توسعه سرزمینی طرفداری می‌کنند و در مسیر این مبارزه در برابر «تمدن سوداگر» غرب، خواهان بازداشتن کشورهای اروپایی از اتحاد با ایالات متحده و درنهایت ایجاد یک محور اتحاد ژئوپلیتیکی (مركب از کشورهای چون آلمان، ایران و ژاپن) باهدف مقابله با نفوذ آتلانتیک‌گرایی هستند. دوگین کلید این پیروزی را اتحاد روسیه با جهان اسلام می‌داند و برای بررسی این موضوع چندین سفر به ایران (۱۳۹۱) و برخی دیگر از کشورهای اسلامی داشته است. او که از اعضای معروف جامعه ضدیهودی روسیه است، در اثر معروف خود با عنوان «اساس ژئوپلیتیک» اصرار دارد که جنگ روسیه برای سلطه بر جهان به پایان نرسیده و پیش‌نیازش این است که روسیه خود را نه به‌عنوان دولت ملی بلکه به‌عنوان یک امپراتوری جدید اوراسیایی تعریف کند (بیلینگتون، ۱۳۸۵: ۱۱۶). به‌دنبال بحران اوکراین و شدت‌گرفتن تنش در روابط روسیه و غرب و انتقاد سخت پوتین از مبانی فکری غرب، بعضی می‌گویند که در روسیه جدید اندیشه‌های دوگین بر سیاست خارجی این کشور سلطه یافته و از او به‌عنوان نظریه‌پرداز نام می‌برند که الهام‌بخش پوتین است (علی حسینی و آئینه‌وند، ۱۳۹۴: ۱۳۳-۱۳۲).

به‌صورت کلی، اوراسیاگرایان در این مورد اتفاق نظر دارند که روسیه با تهدیدی به‌نام تمدن غربی مواجه است و برای مقابله با آن باید روابط نزدیکی با چین، هند و کشورهای مسلمان داشته باشد. به باور آن‌ها اروپا در حکم یک گروه قومی بیگانه است که هرگز نمی‌تواند با روسیه هم‌ذات‌پنداری داشته باشد. اوراسیاگرایی به‌عنوان یک سنت روشنفکری قوی در برخی موارد با حمایت سیاسی همراه بوده است. از جمله، پریماکف، وزیر امور

خارجة دولت یلتسین، از این جریان فکری حمایت می‌کرد. استانکویچ، مشاور وقت ریاست-جمهوری، یکی دیگر از طرفداران بانفوذ اوراسیاگرایی در حلقه سیاسی بود (کولای، ۱۳۹۲: ۲۵۳). او و همفکرانش در راستای ترویج جایگاه ویژه تمدن روسیه از بسیاری ویژگی‌ها و شاخص‌های تمدن غربی، از جمله فردگرایی و مصرف‌گرایی انتقاد کردند و منکر جهان‌شمولی آن به‌عنوان پایان تاریخ بشریت شدند. با این حال، آن‌ها با تلاش‌های برخی اوراسیاگرایان جدید برای نشان دادن برتری فرهنگی روسیه مخالفت کردند و در مقابل بر نیاز روسیه به تجربه غرب در زمینه آزادی‌های سیاسی و ایجاد شرکت‌های آزاد تأکید داشتند. تحت تأثیر این‌گونه تفکرها، رویکرد دیالکتیکی‌تری در اسناد ملی روسیه بازتاب یافت که این کشور را به‌عنوان یک قدرت با نفوذ اروپایی و آسیایی معرفی کرد که باید روابط متوازی با بازیگران سیاسی و اقتصادی اروپایی و آسیایی داشته باشد (پوتین، ۱۳۹۵: ۲۹-۳).

اگر بخواهیم غرب‌گرایی و اوراسیاگرایی را در یک چشم‌انداز کلی مقایسه کنیم، می‌توانیم بگوییم غرب‌گرایان و اوراسیاگرایان برداشت‌های قطبی و مخالف هویت تمدنی روسیه ارائه کرده‌اند؛ با این توضیح که غرب‌گرایان تمدن روسیه را به غرب پیوندزده و اوراسیاگرایان بیشتر به غیر غرب. همچنین آن‌ها چشم‌اندازهای کاملاً متفاوتی از گذشته روسیه ارائه داده‌اند: درحالی که غرب‌گرایان تمایل داشته‌اند که تاریخ ملی روسیه را تاریخی پوچ‌گرا بدانند، اوراسیاگرایان با حسی اغراق‌آمیز به گذشته غرورآفرین و شکوهمند روسیه بالیده‌اند. اگر غرب‌گرایان نگرش‌های کاملاً ذات‌گرا داشته‌اند، در میان اوراسیاگرایان گرایش‌هایی وجود دارد که ذات‌گرایی بسیار کمتری دارند و هویت‌یابی را به‌مثابه فرایندی تعاملی می‌دانند که در خلال آن بین موجودیت‌های فرهنگی مختلف تبادل یادگیری برقرار می‌شود. یک نمونه بارز از چنین تفکری، جریان موسوم به اوراسیاگرایان تمدنی^۱ با پیشاهنگی الکساندر پانارین در نوشته‌های اولیه‌اش^۲ بین سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ است.

روشنفکران و سیاستمداران دیگری هم هستند که در ارتباط با مباحث هویت روس دیدگاه تعاملی مشابهی دارند. از جمله ولادیمیر لوکین، نماینده پارلمان، و سرگئی استانکویچ، مشاور رئیس جمهور (۱۹۹۴) بر این باورند که اقتصاد بازار و مردم‌سالاری سیاسی باید با منافع متمایز روسیه در چارچوب اوراسیاگرایی به سازگاری برسند. پاولوفسکی، مشاور امور سیاسی و از افراد با نفوذ در اتحاد شوروی، یکی دیگر از کسانی است که بر دوگانگی تعاملی اروپایی/شرقی در هویت‌یابی روسی تأکید داشت (Tsygankov, 2007: 15).

1. Civilized Eurasinists

۲. دیدگاه پانارین در نوشته‌های اخیر (سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱) به سمت اوراسیاگرایی رادیکال چرخیده است.

د) ارو- شرق گرایی

در سال‌های اخیر روس‌ها در بستر اوراسیاگرایی، ترویج گونه جدیدی از گفت‌وگو بین فرهنگی را شروع کرده‌اند که بیش از آنکه برگرفته از مباحث هویتی و تمدنی باشد، متأثر از ضرورت‌های سیاسی و شرایط خاص روسیه است. طرفداران این رویکرد پذیرفته‌اند که روسیه بخشی از غرب محسوب می‌شود و در مسیر آزادی و مردم‌سالاری کشورهای اروپایی قرار گرفته است و البته می‌خواهد که به‌عنوان یک قدرت بزرگ اروپایی باقی بماند. با این حال، آن‌ها تأکید دارند که شرایط خاص روسیه ایجاب می‌کند که پیوندهای خاصی با کشورها و تمدن‌های غیراروپایی داشته باشد. آن‌ها در تبیین دیدگاه خود مفهوم ارو- شرق گرایی^۱ را به‌کار می‌برند که مفهومی متفاوت از مفاهیم اوراسیاگرایی و غرب‌گرایی است (Tsygankov, 2007: 42). ارو- شرق‌گرایان برون‌گرایی بیشتری نسبت به اوراسیاگرایان، و اروپامحوری بسیار کمتری نسبت به غرب‌گرایان دارند. از سوی دیگر، همانند اسلاوگرایان ملی‌گرا هستند و خواستار حفظ انسجام و وحدت در حوزه تمدنی اسلاو با محوریت روسیه هستند. در این چارچوب، روسیه باید خواستار گفت‌وگو، هر چند نامتوازن، با دیگری غربی و شرقی باشد؛ اگرچه تحت تأثیر تحولات سیاسی همانند بحران اوکراین این گفت‌وگو می‌تواند تا مرز خصومت پیش برود.

به صورت کلی، مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده ایده ارو- شرق‌گرایی شامل این موارد است: نخست، اشتراک کشورهای حوزه ارو- شرق از جمله روسیه، اوکراین و قزاقستان در ارزش‌های اروپایی مانند اقتصاد بازار و طبقه متوسط در حال رشد؛ دوم، نیاز ویژه این حوزه به حفظ ثبات سیاسی باهدف توسعه اقتصاد داخلی و پیشبرد نوسازی اجتماعی؛ سوم، نیاز ملت‌های این حوزه به دفاع از حاکمیت سیاسی و مقابله با تلاش‌های بیگانگان برای بهره‌برداری از منابع داخلی. بنابراین، اقدامات دولت پوتین در راستای مقابله با انقلاب‌های رنگی در حوزه کشورهای هم‌سود، برخورد اقتدارگرایانه با توسعه‌طلبی ارضی گرجستان، حمایت از شورشیان اوکراین و پیوستن کریمه را، که همه براساس رویکردی ژئوپلیتیکی صورت گرفته است (نوری، ۱۳۸۹: ۲۴۰)، می‌توان در این چارچوب تحلیل کرد.

جدول ۱. میزان ذات‌گرایی در جریان‌های فکری روسیه

دوره تاریخی	ذات‌گرایی بیشتر	ذات‌گرایی کمتر
روسیه تزاری	غرب‌گرایان، اسلاوگرایان، شرق‌گرایان	
روسیه شوروی	توسعه‌طلبان سوسیالیست، انزواگرایان سوسیالیست	سوسیالیست‌های دموکرات، اوراسیاگرایان تمدنی
روسیه جدید	غرب‌گرایان لیبرال، اوراسیاگرایان جدید	یورو- شرق‌گرایان

منبع: نویسنده

جدول ۲. گرایش جریان‌های فکری روسیه به غرب و غیرغرب

غیر غربی	غیر غربی / اروپایی
شرق‌گرایان اوراسیاگرایان اسلاوگرایان متأخر انزواگرایان سوسیالیست اوراسیاگرایان جدید	اسلاوگرایان سوسیالیست‌های توسعه‌خواه سوسیالیست‌های دموکراتیک اوراسیاگرایان تمدنی
	غرب‌گرایان محافظه‌کار غرب‌گرایان لیبرال

منبع: نویسنده

نتیجه

یافته‌های نوشتار نشان می‌دهد که متفکران روس در ارتباط با هویت تمدن روس و کیستی و چیستی دیگری آن اختلاف قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند. از آنجا که روسیه از نظر جغرافیایی در میان اروپا و آسیا قرار دارد، تعاملات فرهنگی بسیاری را تجربه کرده و بدین ترتیب گفتمان تمدنی- فرهنگی پرباری را تولید کرده است. تا نیمه دوم قرن نوزدهم، متفکران روس خود را از نظر تمدنی و فرهنگی به غرب وابسته می‌دانستند. بنابراین فضای بسیار محدودی برای به رسمیت شناختن دیگری شرقی قائل بودند. اما در پی شکست روسیه در جنگ کریمه، شرایط شروع به تغییر کرد و به تدریج اروپا از دایره علایق و شناسایی روس‌ها خارج شد. نوشته‌های دانیلسکی و لئونتیف، از راه رجوع به ریشه‌های بی‌زانشی فرهنگ روسی، پایان‌بخش اروپاگرایی در میان روشنفکران روس و زمینه‌ساز تأکید بر آمیزش فرهنگی پیچیده روس‌ها با ملل غیراروپایی در کنار ملل اروپایی بود. اوراسیاگرایی جدید، تلاش‌های زیادی برای توسعه گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف به

نمایش گذاشته است. به صورت کلی، می‌توان در مباحث هویتی روسیه در فرایند تحول و پیشرفت از ذات‌نگری بیشتر به ذات‌نگری کمتر، حرکت از شناسایی نکردن به سمت شناسایی و پذیرش دیگری را به روشنی دید.

بررسی‌ها نشان می‌دهد که بسیاری از مردم روس از رویکردهای ذات‌گرا و الزام به انتخاب یکی از گزینه‌های هویتی شرقی یا غربی رویگردان هستند و در شرایط چالش هویت‌سازی فراتر از مؤلفه‌های غربی و شرقی به سر می‌برند. این رویکرد در حال رشد بازتاب واقعیت‌های جهان دستخوش تغییرات شتابان است که در بستر آن نگرش‌های فرهنگی قوم‌مدار مانند پایان تاریخ فوکویاما و برخورد تمدن‌های هانتینگتون قابلیت تبیین واقعیت‌ها را از دست داده‌اند. در هر حال، حوزه تمدنی روسیه امروز آمادگی لازم را برای گفت‌وگو با جهان بیرون اعم از غرب و شرق دارد. بدین ترتیب انزوگرایی که در دوره حاکمیت اتحاد شوروی در روسیه توسعه یافته بود، اکنون در فرایند یک مبارزه به حاشیه رانده شده است. بنابراین لازم است تا دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل در تحلیل سیاست خارجی روسیه این آمادگی برای گفت‌وگو با جهان بیرون را مورد توجه قرار دهند. دیگری شرق کمابیش به این آمادگی پاسخ مثبت داده و بر این اساس گفت‌وگوها و همکاری‌های سازنده‌ای در قالب اتحادیه‌ها و توافق‌نامه‌های دو یا چندجانبه از جمله پیمان شانگهای و بریکس شکل گرفته است.

از سوی دیگر، غرب آمادگی متقابلی برای گفت‌وگو با روسیه نداشته است؛ اندیشه‌های اروپایی بیشتر مایه‌های روس‌ستیز یا روس‌هراس داشته‌اند و به صورت کلی، ذهنیت غرب نسبت به روسیه همچنان به‌عنوان شریکی سخت با تصورات ایدئولوژیکی و تلقی پیش‌داورانه از دوست و دشمن و منافع متعارض ارزیابی شده است. از آنجا که بر اساس نظریه ساختاریابی گیدنز هویت تحت تأثیر تلقی و ذهنیت دیگران همواره بازتعریف می‌شود، نگرش منفی غرب به روسیه می‌تواند تلقی روسیه از دیگری غربی را تحت تأثیر قرار دهد و در نتیجه، در فرایند گفت‌وگوها و همکاری‌های غرب و روسیه اختلال ایجاد کند که نمونه بارز آن را در مورد بحران سوریه و بحران اوکراین و پیوستن کریمه به روسیه دیدیم.

شایان توجه اینکه در فرایند گفت‌وگوها و همکاری‌های روسیه با شرق، جمهوری اسلامی ایران برای روسیه در اولویت نخست قرار ندارد و همواره در بهترین حالت در حلقه دوم به‌عنوان شریکی در نظر گرفته می‌شود که می‌توان با کارت‌های آن به صورت مقطعی در مقابل رقبای غربی به نفع روسیه بازی کرد. در همین راستا استدلال می‌شود که از دیدگاه روسیه، ایران هیچ زمانی ارزش شراکت راهبردی نداشته و نگاه به اسناد سیاست خارجی و امنیتی این کشور مؤید این موضوع است. البته نمی‌توان انکار کرد که مواضع نزدیک روسیه و ایران در مورد جنگ داخلی سوریه می‌تواند آغازگر فصل نوینی در روابط دو کشور باشد.

منابع

الف) فارسی

۱. آندری‌یوا، النا (۱۳۸۹)، روسیه و ایران در بازی بزرگ، ترجمه الهه کولایی و محمدکاظم شجاعی، تهران: وزارت امور خارجه.
۲. بردیایف، نیکلای (۱۳۶۰)، منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: ایران زمین.
۳. بیلینگتون، جیمز (۱۳۸۵)، روسیه در جستجوی هویت خویش، ترجمه مهدی سنایی، تهران: انتشارات ایراس.
۴. پارکر، جان (۱۳۸۳)، ساختار بندی، ترجمه امیرعباس سعیدی‌پور، تهران: آشیان.
۵. پوتین، ولادیمیر (۱۳۹۵)، «سند تدبیر سیاست خارجی روسیه ۲۰۱۶»، ایراس، <http://iras.ir/images/docs/files/000002/nf00002479-1.pdf> (تاریخ دسترسی: ۱۳۹۶/۵/۸).
۶. جکینز، ریچارد (۱۳۸۱)، هویت اجتماعی، ترجمه تورج یاراحمدی، تهران: شیرازه.
۷. رشیدی، احمد (۱۳۹۱)، درآمدی تطبیقی بر مدرنیت و اصالت‌گرایی فرهنگی در روسیه و ایران، بابلسر: دانشگاه مازندران.
۸. رشیدی، احمد (۱۳۹۴)، «درآمدی بر رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی - مقایسه‌ای در پژوهش‌های علوم سیاسی»، سیاست، دوره ۴۵، شماره ۲، صص ۴۷۴-۴۵۷.
۹. ریتزر، جورج (۱۳۹۳)، نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: علمی.
۱۰. علی حسینی، علی و حسن آئینه‌وند (۱۳۹۴)، «تجزیه و تحلیل تأثیر اندیشه نئواوراسیاگرایی بر سیاست خارجی روسیه در بحران اوکراین ۲۰۱۴»، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، دوره ۲۱، شماره ۹۲، صص ۱۶۶-۱۳۱.
۱۱. کرمی، جهانگیر (۱۳۸۴)، تحولات سیاست خارجی روسیه؛ هویت دولت و مسائل غرب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
۱۲. کولایی، الهه (۱۳۷۴)، «روسیه، غرب و ایران»، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال ۴، دوره ۲، شماره ۱۲، صص ۱۱۶-۱۰۱.
۱۳. کولایی، الهه (۱۳۹۲)، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، تهران: وزارت امور خارجه.
۱۴. کولایی، الهه و احمد رشیدی (۱۳۸۸)، «بحران هویت روشنفکری و جریان اسلاوگرایی»، سیاست، دوره ۳۹، شماره ۴، صص ۲۲۴-۲۰۷.

۱۵. لاروئل، مارلن (۱۳۸۸)، اوراسیاگرایی روسیه: ایدئولوژی امپراتوری، ترجمه سید جعفر سیدزاده، تهران: ابرار معاصر.
۱۶. نوری، علیرضا (۱۳۸۹)، سیاست خارجی روسیه در دوره پوتین؛ اصول و روندها، تهران: دانشگاه امام حسین (ع).
۱۷. ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، تهران: موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

ب) انگلیسی

1. Duncan, P. J. S. (2000), **Russian Mechanism: Third Rome, Revolution, Communism and After**, London: Routledge.
2. Huntington, S. P. (1996), **The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order**, New York: Simon and Shuster.
3. Jones, B. G. (2006), **Decolonizing International Relations**, Lanham: Rowman.
4. Larson, D. W. (2003), "Shortcut to Greatness: The New Thinking and the Revolution in Soviet Foreign Policy", **International Organization**, Vol. 57, No. 1, pp. 77-109.
5. Macintyre, A. (1987), **Whose Justice? Whose Rationality?** Notre Dame: University of Notre Dame Press.
6. Neumann, I. B. (1999), **Uses of the Other**, Minneapolis, MN: University of Minnesota Press.
7. Oren, I. (2000), "Is Culture Independent of National Security?", **European Journal of International Relations**, Vol. 6, No. 4, pp. 105-116.
8. Taylor, Ch. (1992), **Multiculturalism and the Politics of Recognition**, Princeton, NJ: Princeton University Press.
9. Tsygankov, A. P. (2007), "Finding a Civilizational Idea: West, Eurasia, and Euro-East in Russia's Foreign Policy", **Geopolitics**, Vol. 12, No. 3, pp. 375-399.
10. Wiarda, H. J. (1981), "The Ethnocentrism of the Social Science", **The Review of Politics**, Vol. 43, No. 2, pp. 3-32.